

امپراتوری هیتلر

استوارت، گیل، ۱۹۴۹ - م.
امپراتوری هیتلر / گیل بی. استوارت؛ ترجمه مهدی حقیقت‌خواه. - تهران:
قنوس، ۱۳۸۳.
ISBN ۱۷۳ ص: مصور، عکس. - (مجموعه تاریخ جهان)
978-964-311-559-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
Hitler's Reich, c1994.
کتابنامه: ص. ۱۶۸-۱۷۰.
نمایه.
۱. هیتلر، آدولف، ۱۸۸۹-۱۹۴۵ م. Hitler, Adolf ۲. آلمان - تاریخ -
۱۹۳۳-۱۹۴۵ م. الف. حقیقت‌خواه، مهدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم. ب. عنوان.
۸ الف ۵ الف ۵/DD۲۵۶/۵ ۹۴۳/۰۸۶
کتابخانه ملی ایران ۳۰۸۶۱-۸۳ م

امپراتوری هیتلر

گیل بی. استوارت

ترجمه مهدی حقیقت خواه



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Hitler's Reich

Gail B. Stewart

Lucent Books, 1994



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

گیل بی. استوارت

مجموعه تاریخ جهان

امپراتوری هیتلر

ترجمه مهدی حقیقت‌خواه

چاپ دوازدهم

۱۰۰۰ نسخه

۱۴۰۲

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۵۵۹ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 559 - 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۴۰۰۰۰ تومان

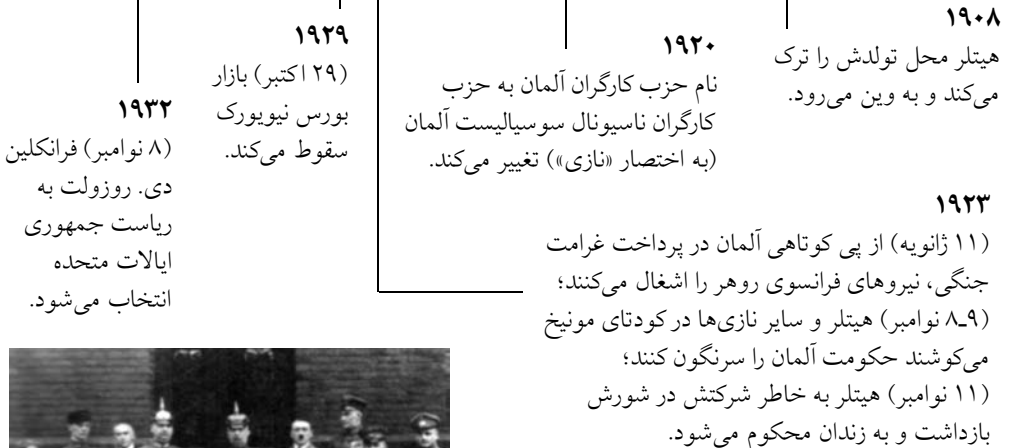
فهرست

- ۶.....امپراتوری هیتلر در تاریخ
- ۹.....پیشگفتار: امپراتوری هزار ساله
- ۱۳.....۱. «چلانده شوند... تا هسته‌ها بیرون آیند»
- ۲۹.....۲. در انتظار فرصت
- ۴۳.....۳. بذرهای امپراتوری
- ۵۹.....۴. رسیدن به قدرت
- ۷۷.....۵. زندگی در آلمان نازی
- ۹۹.....۶. محک زدن اوضاع
- ۱۱۱.....۷. امپراتوری در جنگ
- ۱۲۵.....۸. نزول به جهنم
- ۱۴۳.....۹. سقوط امپراتوری هیتلر
- ۱۵۵.....میراثی پریشان‌کننده
- ۱۶۱.....یادداشت‌ها
- ۱۶۷.....برای مطالعهٔ بیش‌تر
- ۱۶۹.....آثار مرجع
- ۱۷۱.....نمایه

امپراتوری هیتلر در تاریخ



۱۹۳۰ ۱۹۲۰ ۱۹۱۰ ۱۹۰۰



هیتلر (در سمت راست افسران دارای کلاهخود) و مدافعان امپراتوری اش.

پلیس وینی‌های مشتاق را که برای رهبر جدید خود، آدولف هیتلر، ابراز احساسات می‌کنند، مهار می‌کند.



۱۹۴۵

(۲۶ ژانویه) ارتش شوروی اردوگاه مرگ آشویتس را تصرف و اسیران را آزاد می‌کند؛ (۳۰ آوریل) هیتلر خودکشی می‌کند؛ (۷ مه) تسلیم بی قید و شرط آلمان به متفقین؛

(۲۳ مه) هیملر به اسارت بریتانیایی‌ها در می‌آید و خودکشی می‌کند.

۱۹۴۶

جنایتکاران جنگی نازی اعدام می‌شوند.

۱۹۴۳

(۲۷ ژانویه) ایالات متحده برای نخستین بار آلمان را بمباران می‌کند.

۱۹۳۹

(۲۲ مه) آلمان و ایتالیا «پیمان پولادین» را امضا می‌کنند؛ (۲۳ اوت) آلمان با اتحاد شوروی پیمان امضا می‌کند؛ (۱ سپتامبر) نیروهای آلمانی به لهستان حمله می‌کنند؛ (۳ سپتامبر) متفقین به آلمان اعلان جنگ می‌دهند.

۱۹۳۴

(۲۹-۳۰ ژوئن) «پاکسازی خونین» هیتلر، که در آن بسیاری از رهبران «گروه ضربت» (SA) اعدام می‌شوند؛ (۲ اوت) رییس‌جمهور هیندنبورگ می‌میرد؛ هیتلر رهبر منحصر به فرد آلمان می‌شود.

۱۹۵۰

۱۹۴۸ دولت اسرائیل در خاورمیانه تشکیل می‌شود.

۱۹۴۰

۱۹۴۱ (۲۲ ژوئن) آلمانی‌ها به اتحاد شوروی حمله می‌کنند؛ (۳۱ ژوئیه) گورینگ از هایدریش می‌خواهد «راه حل نهایی» مسئله یهودیان را طراحی کند؛ (۷ دسامبر) ژاپنی‌ها به حمله غافلگیرکننده به پلر هاربر دست می‌زنند؛ (۸ دسامبر) ایالات متحده به ژاپن اعلان جنگ می‌دهد؛ (۱۱ دسامبر) آلمان به ایالات متحده اعلان جنگ می‌دهد.

۱۹۴۰ (۹ آوریل) سربازان آلمانی به دانمارک و نروژ حمله می‌کنند؛ (۲۷ آوریل) هیملر دستور ساختن اردوگاه مرگ آشویتس را در لهستان صادر می‌کند؛ (۱۰ مه) سربازان آلمانی به هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، و فرانسه حمله‌ور می‌شوند؛ (۱۰ اوت) نبرد بریتانیا آغاز می‌شود.

۱۹۳۸

(۱۲ مارس) سربازان آلمانی به اتریش تجاوز می‌کنند؛ (۱۱ اکتبر) ارتش آلمان سودتتلاند چکسلواکی را تسخیر می‌کند؛ (۹-۱۰ نوامبر) دهه هزار یهودی بازداشت می‌شوند، کنیسه‌ها و محل‌های کسب و کار یهودیان تخریب می‌شود.

۱۹۳۵

(۱۵ سپتامبر) قوانین نورمبرگ یهودیان آلمان را از تمام حقوق شهروندی محروم می‌سازد.

۱۹۳۶

(۷ مارس) سربازان آلمانی وارد راین‌لند می‌شوند.

امپراتوری هزار ساله

این سندی است که رسمی به نظر می‌رسد، در نه صفحه کامل. در بالای صفحه اول عبارت «عملیات سرّی رایش» در داخل یک مستطیل سیاه به چشم می‌خورد. سند گزارشی است از طرف افسری امنیتی به نام یاگر، مستقر در لیتوانی، به افسران مافوقش در آلمان. تاریخ سند اول دسامبر ۱۹۴۱ است.

سند فهرستی مفصل است با تعداد زیادی علائم تاریخ‌دار که اعداد بزرگی از پی آن می‌آید و جمع این اعداد به صفحه بعد منتقل می‌شود و سرانجام به عدد کل ۱۳۷,۳۴۶ ختم می‌شود. سند برای کسی که نگاهی اجمالی به آن بیندازد ممکن است شبیه صورت تدارکات نظامی یا سربازان مأمور به محل‌های مختلف به نظر آید. اما این ارقام بزرگ تعداد سربازان یا تدارکات نیست؛ تعداد مردان، زنان، و کودکان یهودی‌ای است که به فرمان رایش هر روز در لیتوانی به قتل می‌رسیدند.



حل «مسئله»

یاگر در این سند با لحن خشک و بی‌روح اداری گزارش می‌دهد: «امروز می‌توانم تأیید کنم که به هدفمان، حل مسئله یهودیان در لیتوانی، دست یافته‌ایم... در لیتوانی، به غیر از کارگران یهودی و خانواده‌شان، هیچ یهودی دیگری وجود ندارد.»^(۱)

تک‌چهره رسمی «پیشوا» شخصیتی قوی و مصمم را نشان می‌دهد.

یاگر از اعدام «۲۱۳ مرد، ۳۵۹



هیتلر، که نمایش پر زرق و برق و خیره‌کننده‌ای در اطرافش به چشم می‌خورد و از حمایت عمومی چشمگیری برخوردار است، از جایگاه قدرت خود بالا می‌رود.

روشمند، به دست جوخه‌های آتش و با استفاده از مسلسل، انجام می‌گرفت. بنابر گزارش یاگر، ده‌ها نفر را لب گودال‌ها به صف و تیرباران می‌کردند. اصابت گلوله‌ها اجساد را به داخل گودال‌ها می‌انداخت، بعد با لایه نازکی از ماسه و آهک رویشان را می‌پوشاندند. سپس دسته بعدی زندانیان را به جلو هدایت و تیرباران می‌کردند که اجسادشان به روی اجساد گروه قبلی می‌افتاد.

بنابر گزارش یاگر، این روش «استفاده بهینه از زمان» بود که به او و افرادش امکان می‌داد اعدام‌ها را به اندازه کافی انجام دهند و به قول او «اجازه نمی‌دهد کارها عقب بیفتد و روی هم تلنبار شود.»^(۳)

تیرباران جمعی بیش از ۱۳۷ هزار یهودی بی‌گناه در لیتوانی نه یک اتفاق استثنایی بود و نه هول‌انگیزترین جنایاتی که آلمانی‌ها در دهه ۱۹۴۰ مرتکب شدند. اعمال ددمنشانه و صف‌ناپذیر دیگری هم بود که سربازان آلمانی طی این مدت انجام دادند.

و با آن‌که چنین اعمالی در زمان جنگ صورت گرفت، عملیاتی نبود که در صحنه نبرد انجام شده باشد؛ ناشی از مقتضیات ناگزیر جنگ نیز نبود؛ بلکه بخشی از طرح وحشتناکی بود که استخوان‌بندی امپراتوری (رایش) آلمان را تشکیل می‌داد.

این رایش، یا «امپراتوری»، مخلوق مردی به نام آدولف هیتلر بود. در تاریخ آلمان قبل از رایش هیتلر دو رایش دیگر نیز وجود داشت، البته در زمانی که این ملت یک قدرت جهانی بود. اما «رایش سوم» مربوط به زمانی بود که آلمان ضعیف و اسیر دشمنانش به نظر

زن، و ۳۹۰ کودک یهودی» در ششم اکتبر در شهرک سمیلیسکی گزارش می‌دهد. سه روز بعد، در اسونسیانی، یاگر «۱۱۶۹ مرد، ۱۸۴۰ زن، و ۷۱۷ کودک یهودی» دیگر را به فهرستش وارد می‌کند.^(۲) صفحه به صفحه، تعداد مردگان در ستون‌های منظم جمع زده می‌شود. اکثر کشتارهای لیتوانی - که یاگر و دیگر کارگزاران رایش آن را «عملیات» می‌نامیدند - به صورت

یهودی به مثابه دشمن

اگر کسی کتاب نبرد من را خوانده باشد، نفرت هیتلر از یهودیان باعث تعجبش نمی‌شود. او در قطعه زیر یهودی را انگل جامعه توصیف می‌کند:

«هرجاکه مستقر می‌شود دیر یا زود خون کسانی را که با او با مهمان‌نوازی رفتار کرده‌اند تا سر حد مرگ می‌مکند... خون دیگران را مسموم می‌کند اما خون خودش را خالص نگه می‌دارد... جوان یهودی مو سیاه ساعت‌های متوالی در کمین می‌نشیند و شیطان‌صفتانه دختر از همه جا بی‌خبری را که قصد فریبش را دارد زیر نظر می‌گیرد تا خودش را آلوده کند و او را از آغوش مردمش دور سازد. یهودی از هر وسیله ممکن استفاده می‌کند تا شالوده‌های نژادی مردم به زانو درآمده را سست کند... یهودیان مسبب آوردن سیاه‌پوستان به سرزمین راین بودند، با این هدف که نژاد سفید را که مورد نفرتشان است بیالایند و از این راه سطح فرهنگ و سیاستش را پایین آورند به طوری که یهودیان بتوانند بر او مسلط شوند.»

می‌رسید. هیتلر عهد کرده بود کاری کند که آلمان دیگر هرگز مجبور به پاسخگویی به ملتی دیگر نباشد. هیتلر قول داد امپراتوری او هزار سال پایدار بماند.

هیتلر می‌گفت، آلمان برای این که قوی باشد و بر دنیا مسلط شود، باید عوامل بیگانه را که مدت‌هاست باعث تضعیف آن شده است از میان بردارد. یهودیان در رأس فهرست عوامل نامطلوب قرار داشتند، هر چند به هیچ وجه آن‌ها تنها نبودند. هیتلر لهستانی‌ها، اسلاوها، کشیشان، روس‌ها، همجنس‌بازان، کمونیست‌ها، و کولی‌ها را نیز برای اقتدار امپراتوری آلمان تهدید به حساب می‌آورد. تاریخدانان برآورد می‌کنند که امپراتوری هیتلر یازده میلیون نفر از چنین «عناصر نامطلوب» - از جمله شش میلیون یهودی، حدود دو سوم جمعیت یهودی اروپا - را اعدام کرد.

او هیولان بود

در دوران پیش از جنگ و سپس در جنگ جهانی دوم امپراتوری هیتلر به طرز نگران‌کننده‌ای به دستیابی به اهدافش - چه نابودسازی ساکنان «نامطلوب» و چه تسخیر اروپا - نزدیک شد. اما آنچه نگران‌کننده‌تر است این است که هیتلر هیولای آدمکشی نبود که قدرت سیاسی را از دست رهبران قانونی آلمان بیرون کشیده باشد؛ بلکه کاملاً برعکس، به خاطر محبوبیت خودش و پیامش بود که قدرت به او تفویض شد.

رویارویی با پلشتی

تاریخدان کانلین فیگ، در کتابش اردوگاه‌های مرگ هیتلر: بهداشت روانی جنون، به مسایلی می‌پردازد که از مطالعه یهودکشی هیتلر برمی‌خیزد. او هشدار می‌دهد که این مطالعه‌ای بدون مخاطره نیست.

«بسیاری که در باره یهودکشی می‌خوانند آن را شگفت‌انگیزترین و دهشتناک‌ترین رخداد در تاریخ می‌یابند. اما آن را در این سطح رها کردن نشانه ناآگاهی یا اخلاق‌گریزی است. با رویارویی با پلشتی، جنون، و مرگ می‌توان خردمندتر و پخته‌تر شد، اما این خردمندی وحشتناکی است که بی‌وقفه ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند. اثر می‌گذارد. آگاهی یافتن از جهنم کار سختی است. اولاً، مستلزم مطالعه تاریخ یهودکشی است تا افسانه‌ها را از پیرامون این اردوگاه‌ها بزداید. سپس نیازمند رویارویی درونی با قاتلان و خود را جای آن‌ها گذاشتن و مبارزه با احساس بی‌تفاوتی است. اما هر قدر هم پژوهشگر در این خصوص نیرو صرف کند، باز هم بیرون باقی می‌ماند. چگونه به این حقیقت می‌توان واکنش نشان داد که یک مرد معمولی می‌تواند سر یک کودک یهودی را محکم به دیوار بکوبد، سبب کودک را بردارد و بخورد، و به خانه برگردد تا فرزندان خود را نوازش کند؟»

رایش، برخلاف انتظار هیتلر، نه هزار سال بلکه تنها دوازده سال دوام آورد. اما سرگذشت این دوازده سال یکی از اندوه‌بارترین و شگفت‌آورترین سرگذشت‌ها در تمام تاریخ است و پرسش‌هایی اساسی را بر می‌انگیزد. مردی با چنین عقاید نفرت‌انگیزی چگونه چنین قدرتمند شد؟ ملت آلمان، در اوضاع آشفته پس از جنگ جهانی اول، چگونه توانست با این سرعت به چنین تهدید نظامی سهمناکی تبدیل شود؟ و حتی شگفت‌آورتر از آن، چگونه خط‌مشی سیاسی مبتنی بر نفرت هیتلر توانست در آلمان از چنان محبوبیتی برخوردار شود که اعداد میلیون‌ها نفر و از دست رفتن حقوق فردی در چنین ابعاد گسترده‌ای، قابل پذیرش قلمداد گردد؟ پاسخ این پرسش‌ها را باید در ویرانه‌های آنچه زمانی یکی از قدرتمندترین نیروهای سیاسی قرن بیستم بود جستجو کرد - امپراتوری (رایش) هیتلر.

«چلانده شوند... تاهسته‌ها بیرون آیند»

بذرهای امپراتوری آدولف هیتلر در پایان جنگ جهانی اول کاشته شد. این جنگ چنان خونین و ویرانگر بود که تا آن زمان سابقه نداشت؛ تانک، هواپیما، و توپخانه سنگین برای نخستین بار در جنگ به کار رفته بود. یک نسل کامل از مردان جوان اروپایی به کلی از صحنه حذف شده بود.

ملل متفق، فرانسه، انگلستان، بلژیک، و ایتالیا - با کمک ایالات متحده - جنگ را بردند، اما متحمل تلفات بسیار سنگینی شدند. این ملل متفق در نوامبر ۱۹۱۸ یک هدف عمده داشتند: حصول اطمینان از این که آلمان دیگر هیچ‌گاه قادر به دست‌زدن به چنین جنگی نباشد.

چنان که سیاستمدار بریتانیایی سِر اریک گِیدس در پایان جنگ اظهار داشت، «[آلمانی‌ها] قرار است چلانده شوند، همان‌طور که یک لیموترش را می‌چلانند - تاهسته‌ها بیرون آیند.»^(۴)

«بی‌اندازه‌خشن و تحقیرآمیز»

متفقین پیروز، برای تضعیف آلمان، معاهده ورسای را پیش نهادند، که در آن تعداد زیادی - در مجموع ۴۴۰ - شرط را برشمردند که آلمان می‌بایست آن‌ها را می‌پذیرفت. این معاهده چنان سختگیرانه بود که برخی از آمریکایی‌های دست‌اندرکار تهیه آن صادقانه احساس شرمساری می‌کردند. سرانجام که شرایط معاهده نوشته شد، رابرت لانسینگ، وزیر امور خارجه ایالات متحده، تصدیق کرد که «شرایط صلح بی‌اندازه‌خشن و تحقیرآمیز به نظر می‌رسد.»^(۵)



نیروهای متفق برای پیروزی بر آلمان در جنگ جهانی اول بهای سنگینی پرداختند. متفقین عقیده داشتند آلمانی‌های تحقیر شده دیگر هیچ‌گاه تهدیدی برای جهان نخواهند بود.

برخی از شرایط تلاش آشکار برای کاهش توان نظامی آلمان بود. معاهده اندازة ارتش آلمان را به طرز چشمگیری کاهش می‌داد. معاهده تنها یک نیروی صد هزار نفری را برای آلمان مجاز می‌شمرد، که بخش بسیاری کوچکی از نیرویی بود که آلمان در دوره جنگ در اختیار

داشت. نیروی دریایی آلمان ناگزیر بود زیردریایی‌های خود را تحویل دهد و تنها حق داشت شش کشتی جنگی قدرتمند خود را نگه دارد. معاهده همچنین آلمان را از ساختن تانک، هواپیماهای نظامی و دیگر جنگ‌افزارهای تهاجمی منع می‌کرد.

دیگر شرایط معاهده آلمان را از بیش‌تر قلمروش محروم کرد. مستعمرات آلمان در آفریقا، چین، و حوزه اقیانوس آرام گرفته شد. ایالت آلمانی‌زبان آلتاس و لورن، واقع در مرز فرانسه و آلمان، به فرانسه واگذار گردید. اراضی وسیعی که زمانی در تصرف آلمان بود جدا و به لهستان واگذار شد. راین‌لند، اراضی حاصلخیز غرب رود راین، به متفقین سپرده شد، که قرار بود برای پنجاه سال بعدی در تصرف آن‌ها باشد.

معاهده نه تنها وسعت، جمعیت و توان نظامی آلمان را کاهش داد، بلکه بر اقتصاد آن نیز اثر گذاشت. بسیاری از اراضی‌ای که به تصرف متفقین درآمد نواحی مهم صنعتی، کانی، یا کشاورزی بودند. چنان‌که یک تاریخدان برآورد کرده، «معاهده حدود سیزده درصد قلمرو پیش از جنگ آلمان، ده درصد جمعیت آن، ۷۵ درصد کانه‌های آهن آن، و ۲۵ درصد باکیفیت‌ترین معادن ذغال سنگ آن را گرفت.»^(۶)

مقصر و شرمنده

اما تکان‌دهنده‌ترین بخش‌های معاهده ورسای آن چیزی بود که به «بندهای مقصر بودن» معروف شد. طبق این شرایط، مردم آلمان به خاطر شروع جنگ مقصر شناخته می‌شدند. و از آن‌جا که آلمان مقصر جنگ بود، مردم آلمان می‌بایست مسئولیت پرداخت غرامت جنگی را عهده‌دار می‌شدند. به نظر متفقین، «برچسب قیمت» جنگ جهانی اول حدود صد میلیارد دلار (بیش از ششصد میلیارد دلار امروزی) بود.

اما آلمان به هیچ وجه در شرایطی نبود که بتواند این مبلغ را پرداخت کند. آخرین ماه‌های جنگ اقتصاد این کشور را نابود کرده بود. با آن که در خاک آلمان هیچ نبردی درنگرفته بود، جنگ زندگی را برای مردم آلمان سخت کرده بود. تمام موجودی دارو، زغال سنگ، و سوخت بخاری‌ها صرف سربازانی شده بود که در جبهه می‌جنگیدند.

حتی بدتر از آن، آلمانی‌ها تقریباً هیچ مواد غذایی نداشتند. کشاورزان این کشور هیچ‌گاه قادر نبودند مواد غذایی کافی برای مردم خود تولید کنند و آلمان همواره به مواد غذایی وارداتی از همسایگانش متکی بود. طی جنگ، ملل متفق آلمان را تحت محاصره قرار داده و راه‌های تجارتي آن را قطع کرده بودند. نبود مواد غذایی سبب قحطی شد. میلیون‌ها آلمانی «خوشبخت‌تر» با یک رژیم غذایی یکنواخت شامل شلغم، میوه کاج، گزنه، و نوشیدنی تلخی تهیه شده از آرد بلوط سر می‌کردند.

تاریخدان آلبرت مارین می‌نویسد: «اسکلت‌های متحرک در خیابان‌های شهرهای آلمان در جستجوی اسب‌های مرده پرسه می‌زدند و بر سر یک تکه گوشت گندیده با هم گلاویز



آلمانی‌های بی‌نوا در صف غذا در انتظارند. جنگ جهانی اول اقتصاد آلمان را نابود کرد.



وودرو ویلسون رئیس‌جمهور ایالات متحده (راست) به مردم آلمان اطمینان داد که دعوی آمریکا نه با آن‌ها بلکه با امپراتورشان، ویلهلم دوم (چپ) است.

می‌شدند. گرسنگی هر روز صدها نفر را از پا در می‌آورد. غالباً برای تابوت چوب موجود نبود و مردم را در گورهای دسته‌جمعی دفن می‌کردند؛ جسد کودکان خردسال را در جعبه‌های مقوایی قرار می‌دادند.»^(۷)

از آن‌جا که مردم آلمان با چنین وضعیت وحشتناکی در وطن خود روبرو بودند، از اصرار متفقین به این که تمام بار تقصیر جنگ را بر عهده گیرند به شدت خشمگین بودند. و نه تنها خشمگین بودند، بلکه احساس می‌کردند که به آن‌ها

خیانت شده است. پرزیدنت وودرو ویلسون در آغاز به آن‌ها اطمینان داده بود که دعوی آمریکا نه با مردم آلمان، بلکه با ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، است. و کمی پیش از پایان جنگ، امپراتور که مطمئن شده بود رژیمش با شکست مواجه شده، به هلند گریخته و قدرت سیاسی را در آلمان به طرز خطرناکی بلا تکلیف رها کرده بود.

بنابراین چه دلیلی داشت که معاهده ورسای مردم آلمان را، که اینک بدون امپراتور بودند، مقصر بداند و مجازات کند؟ هر چند آلمانی‌ها می‌دانستند که مجبور خواهند بود برخی غرامت‌ها را متقبل شوند، اما در تاریخ جنگ‌ها و معاهدات سابقه نداشت ملتی این جور مقصر شناخته شود و چنین تعهدی برای پرداخت غرامت را بر عهده گیرد. این معاهده از نظر پرزیدنت ویلسون نیز بی‌معنا بود، چرا که به طور خصوصی به نیوتون بیکر وزیر جنگ آمریکا گفته بود: «اگر من آلمانی بودم، فکر می‌کنم هرگز نباید آن را امضا می‌کردم.»^(۸)

چاره‌ای نبود

اما آلمان چندان چاره‌ای نداشت. بدون معاهده صلح، جنگ رسماً خاتمه نمی‌یافت. سربازان متفقین می‌توانستند حملاتشان را از سر گیرند، خطوط آلمانی‌ها را به سرعت پشت



در ورسای فرانسه، در سال ۱۹۱۹، اعضای هیئت نمایندگی آلمان شرایط
سختگیرانه تسلیم کشورشان را مورد بحث قرار می‌دهند.

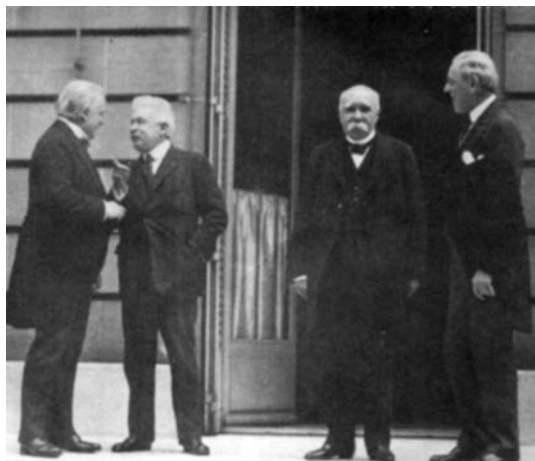
سر گذارند و وارد برلین شوند، و آن‌گاه می‌توانستند یک حکومت متفق را در آلمان بر سر کار آورند. آن وقت آلمان همه چیز، از جمله جایگاه خود را به عنوان کشوری مستقل، از دست می‌داد. و رهبران آلمان حتی نمی‌توانستند فکرش را بکنند که سیاستمداران فرانسوی، بریتانیایی، یا آمریکایی بر آن‌ها فرمانروایی کنند.

این بود که هیئت دیپلماتیک آلمان - با ۲۸۰ عضو - راهی فرانسه شد تا معاهده را امضا کند. شایان توجه آن که متفقین در جریان نوشتن معاهده جایی برای آلمانی‌ها در میز مذاکرات در نظر نگرفته بودند. تنها پس از آن که به تأیید آلمان به شکل یک امضا نیاز افتاد، از نمایندگان آلمان دعوت به عمل آمد.

آلمانی‌ها، حتی پیش از آن که به ورسای وارد شوند، می‌دانستند که با چه مخمصه‌ای روبرو خواهند شد. رهبران فرانسه دستور اکید داده بودند که قطار حامل این هیئت نمایندگی با سرعت شانزده کیلومتر در ساعت در نواحی روستایی حرکت کند تا آلمانی‌ها بتوانند خرابی‌هایی را که مسببش بودند به وضوح ببینند. هنگامی که نمایندگان آلمان به ورسای رسیدند، ژرژ کلمانسو، نخست‌وزیر فرانسه، با لحن تندی با آن‌ها صحبت کرد و گفت: «وقت آن رسیده که حساب‌های سنگینمان را تصفیه کنیم.»^(۹)

«گرد آمدن ابرها پیش از طوفان»

به راستی هم این تصفیه حساب سنگین بود. تاریخ‌نگار چارلز براسلین فلاد می‌نویسد: «در



رهبران متفقین (از چپ به راست)، دیوید لوید جورج از بریتانیا، ویتوریو اورلاندو از ایتالیا، ژرژ کلمانسو از فرانسه، وودرو ویلسون از ایالات متحده.

سرتاسر آلمان از درد و خشم ناشی از تحقیرشدگی فریاد و فغان برخاست.^(۱۰) در آغاز هیئت اعزامی از برلین از امضای معاهده خودداری کرد. یکی از اعضای ارشد هیئت، گنت براکدورف - رانتساو، سخنرانی تندی خطاب به حضار ایراد کرد. تاریخ‌نویسان یادآور می‌شوند که سخنان کنت «گوش‌خراش» و «گستاخانه»^(۱۱) بود و او حتی به خودش زحمت نداد که از جایش برخیزد. کنت براکدورف - رانتساو در سخنانش حاضر نشد

بپذیرد که کشورش به تنهایی مسبب جنگ بوده است.

او با دندان‌های به هم فشردده گفت: «از ما خواسته می‌شود که اعتراف کنیم که مقصریم. چنین اعترافی از زبان من اعتراف به دروغ خواهد بود.»^(۱۲) او به متفقین یادآور شد که آن‌ها نیز با محاصره آلمان سبب مرگ صدها هزار غیرنظامی شده‌اند. گنت به حضار گفت: «وقتی از تقصیر و مجازات حرف می‌زنید، به این هم فکر کنید.»^(۱۳)

ملل متفق از واکنش هیئت نمایندگی آلمان خشمگین شدند. آن‌ها می‌خواستند آلمانی‌ها نادم‌تر باشند. شاهدان گفتند کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه رنگش سرخ شد و دیوید لوید جورج یک نامه‌بازکن چوبی را دو نیم کرد.

با آن‌که هیئت نمایندگی آلمان بیش از ۴۴۰ صفحه را از اعتراض‌های رسمی نسبت به شرایط معاهده پُر کرد، متفقین راسخانه از تغییر یک کلمه هم امتناع ورزیدند. و چرا باید چنین می‌کردند؟ احساسات ضدآلمانی، به ویژه در انگلستان و فرانسه، شدید بود. دیوید لوید جورج با وعده «واداشتن آلمان به پرداخت غرامت» در انتخابات ۱۹۱۸ انگلستان پیروز شده بود. بیش از ۷۵۰ هزار سرباز بریتانیایی در جنگ کشته شده بودند و مردم بریتانیا حاضر نبودند آلمان را ببخشند.

ژرژ کلمانسو در موقعیت مشابهی بود. بیش از ۱/۴ میلیون سرباز جوان فرانسوی در نبرد



مردان فقیر پس از جنگ جهانی اول در برلین در انتظار یک کاسه سوپ هستند. آلمان که اقتصادش درهم شکسته و مردمش گرسنه بودند، نمی‌توانست مطالبات متفقین را بپردازد.

کشته شده بودند و بیش‌تر نواحی روستایی فرانسه ویران شده بود. افزون بر آن، هم فرانسه و هم بریتانیا به خاطر تجهیزات جنگی میلیارد‌ها دلار به ایالات متحده بدهکار بودند. آن‌ها فکر می‌کردند بهتر است آلمان را وادار به پرداخت این صورتحساب‌ها کنند تا متفقین خسته از جنگ را.

بدین ترتیب معاهده خوانده و امضا شد و خاتمه جنگ رسماً اعلام گردید. آلمانی‌های خشمگین و تحقیر شده به وطنشان بازگشتند؛ متفقین به خاطر وظیفه‌ای که به خوبی انجام شده بود به یکدیگر تبریک گفتند. اما با آن‌که بر روی کاغذ به نظر می‌رسید آلمان را سر جایش نشانده‌اند، بسیاری کسان نگران بودند که قدرت‌های متفق زیاد روی کرده و آلمان را لای‌منگنه گذاشته باشند.

کُنت هاری کِسلر، ناشری که در اروپا زندگی می‌کرد، در سال ۱۹۱۹ پیش‌بینی کرد: «عصر دهشتباری برای اروپا آغاز می‌شود، همچون گرد آمدن ابرها پیش از طوفان، و به انفجاری خواهد انجامید احتمالاً بسیار دهشتناک‌تر از جنگ جهانی [اول].»^(۱۴)

حکومتی لرزان

مطالبات متفقین از آلمان نه تنها نامنصفانه بلکه غیرواقعی‌بینانه بود. آلمان نیز، مانند فرانسه و

انگلستان، ویران شده بود. اقتصادش آشفته، مردمش گرسنه، و صحنه سیاسی‌اش پُر آشوب بود. تلاش برای بیرون کشیدن میلیاردها دلار از کشوری در چنین وضعیت دشوار مثل این بود که ماه را بخواهند.

در ماه‌های پیش از پایان جنگ، شهرهای آلمان خشونت و ناآرامی زیادی را از سر گذرانده بودند. کمبود غذا و سوخت، همراه با بلا تکلیفی در مورد این که جنگ چقدر طول خواهد کشید، مردم را نسبت به حکومتشان خشمگین کرده بود. کمونیست‌ها در برلین و شهرهای دیگر شورش برپا کردند. آن‌ها که موفقیت کمونیست‌ها را در سرنگونی حکومت روسیه در ۱۹۱۷ دیده بودند، امیدوار بودند که همان را در آلمان تکرار کنند.

اما کمونیست‌ها قادر نبودند کنترل اوضاع را به دست گیرند. هنگامی که امپراتور ویلهلم سرانجام از آلمان گریخت و راه را برای تسلیم آلمان در ۱۹۱۸ هموار کرد، برخی از آلمانی‌های صاحب نفوذ یک جمهوری دموکراتیک تشکیل دادند، که نخستین حکومت از نوع خود در آلمان بود. از آن‌جا که پایه‌گذاران این حکومت در وایمار، شهری در ۲۴۰ کیلومتری جنوب غربی پایتخت تشکیل جلسه داده بودند (برلین در دست شورشیان کمونیست بود)، حکومت جدید به «جمهوری وایمار» معروف شد.

جمهوری وایمار از آغاز محکوم به فنا به نظر می‌رسید. رهبران کمونیست‌های ستیزه‌جو را بزرگ‌ترین تهدید می‌دانستند و برای حفظ نظم به شدت به نیروهای نظامی متکی بودند. این نیروها، که وظیفه اصلی‌شان مبارزه با شورشیان کمونیست بود، به فرای کوربز^۱ یا «گروه داوطلب» معروف شدند.

«گروه داوطلب»

افرادی که نخستین گروه داوطلب را تشکیل دادند از انضباط و آموزش خوبی برخوردار بودند. آن‌ها چهار هزار داوطلبی بودند که از میان سربازان بسیاری که پس از شکست آلمان به خانه برمی‌گشتند برگزیده شده بودند. آن‌ها پُر شور و حرارت بودند و می‌توانستند با دقت چشمگیری رژه روند و به مشق نظامی بپردازند. اما حکومت به بیش از چهار هزار نفر احتیاج داشت و برای افراد بیش‌تری فراخوان صادر کرد.

طولی نکشید که صفوف «گروه داوطلب» به تقریباً نیم میلیون نفر بالغ شد که «از میان سربازان مرخص شده، ملی‌گرایان متعصب، ماجراجویان مسلح، و جوانان بی‌کار برآمده

آگاهی در باره نازی‌ها

هانس پیتر هرتس در آخرین روزهای جمهوری وایمار پسریچه‌ای بود. در این گزیده از خاطراتی از رایش سوم: یک تاریخ شفاهی، هرتس به یاد می‌آورد که متوجه شد که نازی‌ها از نظر احزاب دموکراتیک وقت چقدر هراسناک بودند.

«نخستین تصور من از بی‌ثباتی جمهوری وایمار در اول مه ۱۹۳۲ بود، که من در آن هنگام پنج سال داشتم. سوسیال دموکرات‌ها و [نازی‌ها] برای تظاهرات اول ماه مه با هم روبرو شدند. پدرم مرا به گردهمایی برد و گفت: 'خیلی دقیق به همه چیز نگاه کن و اگر چیز غریبی دیدی، بعداً به من بگو؟' متوجه شدم که آن‌ها پرچم‌ها و بیرق‌هاشان را تا کردند و زیر بغلشان گذاشتند و با گام‌های منظم خارج شدند. وقتی پدرم پرسید متوجه چیزی شدم، گفتم: 'بله، آن‌ها با پرچم‌های تا شده حرکت کردند، در حالی که معمولاً آن را بالای سرشان نگه می‌دارند.' پدرم گفت: 'درست است، پسر. این را به خاطر داشته باش. آن‌ها سوسیال دموکرات هستند و نمی‌خواهند نازی‌ها سر به سرشان بگذارند. به همین دلیل است که پرچم و بیرقشان را تا کرده‌اند و زیر بغلشان گذاشته‌اند.' این برداشتی از جمهوری وایمار بود که من هیچ‌گاه فراموش نکرده‌ام.»

بودند.»^(۱۵) و با آن که جمهوری به افراد «گروه داوطلب» حقوق می‌پرداخت، مسلحان می‌کرد و لباس فرم به آن‌ها می‌داد، به آن وفادار نبودند.

در واقع، اکثر آن‌ها نسبت به جمهوری وایمار و هر آنچه مظهر آن بود به شدت خشمگین بودند. آن‌ها رهبران حکومت جدید را ضعیف، ناکارآمد و ناتوان در فرمانروایی بدون پشتیبانی ارتش می‌دانستند. با این حال، در این عقیده وحدت داشتند که کمونیست‌ها بدترند.

بسیاری از سربازانی که در طول جنگ در جبهه بودند احساس می‌کردند حزب کمونیست آلمان کشور را تضعیف کرده و بنابراین مسئول تسلیم آلمان به متفقین است. این سربازان احساس ناخوشایندی داشتند و معتقد بودند در زمانی که در خونین‌ترین جنگ تاریخ جانشان را به خطر انداخته بودند، کمونیست‌ها و هواداران‌شان به آن‌ها خیانت کرده‌اند. و اینک همان کمونیست‌ها می‌کوشیدند حکومت جدید آلمان را متزلزل سازند! از نظر سربازان «گروه داوطلب» نه تنها مبارزه با کمونیست‌های آلمان منطقی، بلکه انتقام گرفتن از



گشایش پارلمان جدید آلمان. آلمان پس از جنگ جهانی اول دیگر پادشاهی نبود و جمهوری وایمار مجمع حاکم‌های را به نام رایشتاگ انتخاب کرد.

آن‌ها ارضاکننده بود. سربازان «گروه داوطلب» به نیرویی قدرتمند در آلمان زمان صلح تبدیل شدند، قدرتمندتر از حکومتی که آن‌ها نماینده‌اش بودند.

از آن‌جا که حکومت خیلی ضعیف بود، برای «گروه داوطلب» سوءاستفاده از قدرتش آسان بود. در ظرف ماه‌های پس از آتش‌بس نوامبر ۱۹۱۸، دسته‌های ولگرد سربازان «گروه داوطلب» صدها نفر را که گمان می‌رفت کمونیست یا هوادار آن‌ها باشند یافتند و به قتل رساندند. هیچ محاکمه‌ای لازم نبود، چون حکومت عنان اختیار «گروه داوطلب» را رها کرده بود. «گروه داوطلب» دشمنان را به راحتی می‌گرفتند و تیرباران می‌کردند. در واقع، شعاری که «گروه داوطلب» پی می‌گرفت این بود: «کنار دیوار، سگ کثیف!»

افسر جوانی که واحد «گروه داوطلب» خودش را به وجود آورده بود نگرش سربازان خود را چنین توصیف کرد: «نبرد تمام محتوا و معنای زندگی‌شان بود. هیچ چیز دیگری برایشان معنا نداشت. آن‌ها تنها عاشق نبرد بودند، نبردی که خشن، ددمشانه، و بی‌رحمانه بود.»^(۱۶) «گروه داوطلب»، در ظرف چند ماه از زمان پیدایشش، به هدفش نایل آمده بود. تا ماه مه ۱۹۱۹ بیش‌تر آشوب سیاسی‌ای را که جمهوری جدید را متوحش ساخته بود، فرو نشانده بود. اما آرامش تنها چند هفته دوام آورد - تا زمانی که خبر امضای معاهده ورسای به آلمان رسید.

خطرات ناشی از معاهده ورسای

معاهده ورسای تا حدی مسبب خشم و ملی‌گرایی افراطی نازی‌ها بود. در این جا یکی از شرکت‌کنندگان در مذاکرات مربوط به این معاهده مشکلات را پیش‌بینی می‌کند. به نقل از تاریخ‌مصور جنگ جهانی دوم. «دیوید لوید جورج نخست‌وزیر بریتانیا نوشت: 'برای جنگ آینده نمی‌توانم علتی بزرگ‌تر از این تصور کنم که مردم آلمان، که یقیناً ثابت کرده‌اند که یکی از پرنرزی‌ترین و نیرومندترین نژادهای دنیا هستند، در پیرامون خود با دولت‌های کوچکی مواجه باشند که بسیاری از آن‌ها شامل مردمی می‌شوند که سابقاً هیچ‌گاه حکومت باثباتی برای خود برپا نکرده‌اند، بلکه هر کدام از آن‌ها مشتمل بر توده‌های وسیع آلمانی‌هایی می‌شوند که برای اتحاد مجدد با سرزمین مادریشان جنجال به پا می‌کنند.»

این خبر مجموعه‌ای تازه و کامل از دشمنان برای جمهوری وایمار پدید آورد. دیگر کمونیست‌ها تنها دشمنان حکومت نبودند. رهبران سیاسی جناح راست، که مخالف امضای معاهده بودند، اینک حکومت را به خاطر سرافکننده ساختن آلمان سرزنش می‌کردند. تعداد زیادی از جناح‌های سیاسی، که بسیاری از آن‌ها تندرو بودند، با صدای بلند جمهوری وایمار را مورد انتقاد قرار می‌دادند و از رهبران آن می‌خواستند که کنار روند. شایعاتی پخش می‌شد که گویا امپراتور تبعیدی ممکن است برگردد یا یک کودتای نظامی ممکن است حکومت را در اختیار گیرد. رهبران جمهوری مورد تهدید قرار گرفتند؛ چندین تن که معاهده منفور را امضا کرده بودند به قتل رسیدند. به نظر می‌رسید آلمان درگیر جنگی تازه شده است - و این بار در درون مرزهای خودش.

عدم پرداخت

همان‌طور که هر شخص عاقلی می‌توانست پیش‌بینی کند، آشوب سیاسی‌ای که آلمان را دربر گرفته بود برای جمهوری ادامه پرداخت غرامت به متفقین را ناممکن می‌ساخت. آلمان نه تنها با کمبود پول مواجه بود، بلکه به طرز اسف‌انگیزی راه‌های چندانی برای پول درآوردن نیز نداشت. متفقین معادن زغال‌سنگ و بسیاری از بهترین کارخانه‌های آلمان را تصاحب کرده بودند. اجناسی هم که می‌توانست تولید کند به بازارهای متفقین راه نداشت. به نظر می‌رسید که حتماً زمانی خواهد رسید که آلمانی‌ها مجبور شوند به یکی از پرداخت‌های اجباری خود عمل نکنند.

این اتفاق در سال ۱۹۲۳ افتاد. آلمان ارسال ۱۴۰ هزار تیرک تلفن را که قرار بود به فرانسه فرستاده شود به تأخیر انداخت. همان طور که در معاهده ورسای تصریح شده بود، ارتش فرانسه مجاز به مداخله بود. در ژانویه، فرانسوی‌ها و متحدان بلژیکی‌شان وارد روهر، بخش صنعتی و باارزش آلمان، شدند و اداره کارخانه‌ها، معادن، و راه‌های آهن را به دست گرفتند. آلمان نمی‌توانست مقابله کند، چون نیروهای مسلحش بر اساس شرایط معاهده کاهش یافته بود. «گروه داوطلب» نیز بر مبنای معاهده غیرقانونی بود و به کارگیری آن موجب جلب توجه به آن می‌شد که خطرناک بود. اما استفاده از نیروی نظامی تنها یکی از راه‌های مقابله است. آلمانی‌ها بدیل دیگری هم داشتند.

دولت آلمان تصمیم به مقاومت مسالمت‌آمیز گرفت. تمام پرداخت‌های مربوط به غرامت قطع و از مردم مصرانه خواسته شد با مهاجمان همکاری نکنند. «در سرتاسر روهر دادوستد و صنعت متوقف شد، چون کارگران از مشاغل خود دست کشیدند، کارگزاران از پذیرش رؤسای جدید فرانسوی امتناع ورزیدند، و خرابکاران سیستم حمل و نقل را زیر ضربه قرار دادند.» (۱۷)

سربازان فرانسوی و بلژیکی، در رویارویی با این مقاومت، دست به اقدامات تلافی‌جویانه زدند. آن‌ها آلمانی‌هایی را که مظنون به خرابکاری بودند دستگیر و اعدام می‌کردند. همچنین پول و اجناسی را که به شدت مورد نیاز آلمان بود ضبط می‌کردند.

به زانو درآوردن آلمان

اشغال روهر از سوی فرانسه پیامدهای دیگر نیز داشت. متفقین خواستار پرداخت غرامت‌های باز هم بیش‌تری شدند؛ و به واسطه اعتراض، بیش از صد هزار کارگزار و کارگر راه‌آهن آلمانی بی‌کار شدند. دولت آلمان به منظور پاسخگویی به مطالبات هم مردم نگون‌بخت خودش و هم متفقین، شروع به چاپ اسکناس بیش‌تر کرد. این یک اشتباه فاجعه‌آمیز بود.

از آن‌جا که فرانسوی‌ها و دیگر متفقین مقدار زیادی از طلاهای آلمان را از خزانه ملی این کشور به سرقت برده بودند، برای اسکناس‌هایی که چاپ می‌شد پشتوانه‌ای وجود نداشت. و چه مبالغ زیادی اسکناس هم چاپ می‌شد! ۱۳۳ چاپخانه دولتی با ۱,۷۸۳ دستگاه چاپ روز و شب مشغول تولید پول کاغذی به نام مارک شدند.



سربازان و تانک‌های فرانسوی در سال ۱۹۲۳ روه‌ر، مرکز عمده صنعتی آلمان، را در اختیار می‌گیرند. مطابق معاهده ورسای، این اشغال قانونی بود چون آلمان در پرداخت‌هایش به فرانسه تعلل ورزیده بود.

از آن‌جا که چیز باارزشی پشتوانه این مارک‌ها نبود، ارزش آن‌ها به سرعت سقوط کرد. به زودی برای خرید چیزی که زمانی تنها یک مارک قیمت داشت مارک‌های زیادی لازم بود. مثلاً، در ۱۹۱۹ نه مارک برابر یک دلار آمریکا در بازار جهانی بود. اما در سال ۱۹۲۳ رقم باورنکردنی چهار تریلیون مارک برابر تنها یک دلار بود! با این حال دولت هنوز به چاپ اسکناس‌های بی‌ارزش ادامه می‌داد.

هنگامی که کمبود کاغذ خطر کاهش تولید مارک را پیش آورد، چاپخانه‌ها شروع به منقوش کردن اسکناس‌های قدیمی با عنوان تازه به رنگ قرمز کردند. و وقتی این نیز ته کشید، برخی شهرهای آلمان شروع به چاپ اسکناس خودشان، با استفاده از چرم، کتان، ابریشم - هر چیزی که جوهر را نگه می‌داشت - کردند.

تورم افسارگسیخته سطح زندگی مردم را در آلمان به شدت تحت تأثیر قرار داد. قیمت‌ها تنها در یک روز یکصد برابر و گاه بیش‌تر می‌شد. حقوق‌بگیران مجبور بودند برای حمل حقوقشان به خانه‌گاری یا چرخ‌دستی به سرکارشان بی‌آورند، چون توی جیب یا کیف جا نمی‌شد. به گزارش تاریخ‌نگار وارن موریس، «کارخانه‌ها به کارگزارانشان دوبار در روز دستمزد می‌پرداختند و به آن‌ها مرخصی کوتاه‌مدت می‌دادند تا پیش از آن‌که قیمت‌ها بالاتر رود برای خانواده خود مواد غذایی بخرند. مردم هر بار دوتا آبجو می‌خریدند و دومی را گرم

میان پرده‌ای کوتاه

در دورهٔ بلافاصله پس از آتش‌بس که به جنگ جهانی اول پایان داد، مردم احساس دوگانه‌ای داشتند. چنان‌که رابرت اِلسون در کتابش پیش درآمد جنگ متذکر می‌شود، آن‌ها از یک سو احساس شادی و آسودگی می‌کردند و از سوی دیگر بدبینی و تلخکامی.

«با برقراری سکوت و آرامش در میدان نبرد و برخاستن فریاد شادی در پاریس – و لندن و نیویورک – امید بسیاری پیدا شد که برای مدت کوتاهی به نظر می‌رسید بیش‌تر جهان را فرا گرفته است؛ شاید، از پی چهار سال ویرانگری بی‌سابقه، بشریت سرانجام بیاموزد که برای همیشه در صلح زندگی کند. همین که کشاورزان به کشتزارهای خود و پناهندگان به وطن خود بازگشتند، رهبران ملت‌های پیروز گرد هم آمدند تا به جهانی بدون جنگ شکل دهند. طبیعی بود که طرف‌های شکست‌خورده از این خوش‌بینی کم‌تر سهمی داشته باشند. برای آن‌ها، این جنگ طولانی... آشوب، گرسنگی، و ناامیدی آورد؛ برای کهنه‌سربازان بسیاری که بازگشتند، به ویژه در آلمان، چیزی بدتر از این به ارمغان آورد. آن‌ها به ویرانی‌های اطراف خود می‌نگریستند و حاضر نبودند واقعیت شکست خود را در میدان نبرد بپذیرند. تقریباً پیش از آن‌که جوهر معاهدهٔ صلح خشک شود، آن‌ها در جستجوی راه‌هایی بودند که ضربه‌ای را که به غرور سربازیشان خورده بود، جبران کنند.»

می‌نوشیدند، چون اگر صبر می‌کردند، در فاصله‌ای که اولی را نوش جان می‌کردند، قیمت دو یا سه برابر می‌شد.»^(۱۸)

هیچ کس در آلمان – یا حتی در تمام اروپا – چنین تورمی ندیده بود. حق اشتراک یک روزنامه در برلین از هفته‌ای شش مارک به بیش از پانصد میلیارد مارک ترقی کرد! و از آن‌جا که پول کاغذی این قدر بی‌ارزش بود، مردم از آن برای عایق‌بندی، کاغذدیواری، و حتی به عنوان کاغذ باطله برای روشن کردن اجاق آشپزخانه‌شان، استفاده می‌کردند. زنی شکایت داشت که وقتی یک سبد بزرگ پُر از اسکناس را برای چند دقیقه جلوی یک مغازه جا گذاشت، دزدی سبد را ربُود، اما اسکناس‌ها را باقی گذاشت!

آماده شدن صحنه

همچنان‌که گرفتاری اقتصادی آلمان هر هفته شدیدتر می‌شد، مردم آلمان بیش‌تر و بیش‌تر پریشان می‌شدند. بسیاری از مردم می‌دیدند که پس‌انداز تمام زندگی‌شان بی‌ارزش شده



(پایین) مردی سکه‌های آلمانی را کیلویی می‌فروشد. تورم ارزش روی سکه‌ها را کم‌تر از ارزش فلزشان کرده بود.



(بالا) یک زن آلمانی در سال ۱۹۲۳ از مارک‌های آلمان برای سوخت اجاق خوراک‌پزی استفاده می‌کند. تورم به شدت افزایش‌یابنده سوزاندن پول را از مصرف همیزم ارزان‌تر کرده بود.

است. در بخش‌هایی از آلمان، مردم درمانده به شکل دسته‌های برآشفته و خشمگین فروشگاه‌ها را غارت می‌کردند و به کامیون‌های حامل مواد غذایی حمله می‌بردند.

اکثر آلمانی‌ها حکومتشان را مقصر می‌دانستند و می‌گفتند، همه چیز به کنار، این رهبران بُزدل جمهوری وایمار بودند که با امضای معاهده ورسای غرور آلمان را زیر پا گذاشته و سبب این تورم افسارگسیخته شده‌اند. اظهار نارضایتی نسبت به جمهوری بسیار گسترده بود. بسیاری از آلمانی‌ها برای رهبری به کمونیست‌ها روی آوردند و تنش بین کمونیست‌ها و سرپازان دولتی ادامه یافت.

این فضای پُراشوب و دهشتناک صحنه را برای یک جوان اتریشی و سرخوخته سابق آماده کرد تا حرکت خود را به سوی قدرت آغاز کند.

در انتظار فرصت

عجیب آن که آدولف هیتلر، مردی که سرانجام آلمان را از وضعیت فلاکت بارش خارج کرد و از یک بازارشام یک ابرقدرت آفرید، در ثروت و قدرت به دنیا نیامده بود. چنان که یک تاریخدان می‌نویسد، آدولف هیتلر «در اصل، یک آدم معمولی» بود.^(۱۹)

سال‌های نخستین

آدولف هیتلر، که در یکشنبه عید پاک سال ۱۸۸۹ متولد شد، فرزند چهارم کیلارا و آلویس هیتلر اهل اتریش بود. آلویس کارمند گمرک اتریش بود. او برای خانواده‌اش زندگی راحتی فراهم کرده بود و اصرار داشت آدولف جوان در مدرسه خوب درس بخواند تا وقتی بزرگ شد بتواند شغل خوبی به دست آورد.



آدولف کوچولو (چپ) و آدولف دانش‌آموز (که با دایره مشخص شده).
هیتلر باهوش بود اما به درس و مشق علاقه‌ای نداشت.

اما آدولف، هر چند به اندازه کافی باهوش بود، سختکوش نبود. در مدرسه در برخی درس‌ها آن قدر تلاش می‌کرد که قبول شود اما برای درس‌هایی که جذبش نمی‌کرد وقت نمی‌گذاشت. سال‌ها بعد هم‌کلاسی‌های سابقش به یاد می‌آوردند که آدولف چگونه معلمانش را دست می‌انداخت و برای شادی پسرچپه‌های دیگر در دفترچه خود طرح‌های زنده‌ای از آن‌ها می‌کشید. یکی از معلمانش در دبیرستان هیتلر جوان را «به نحو بارزی پرخاشگر، خودسر، خودپسند، و تندخو» ارزیابی کرد که «در سازگاری با مدرسه آشکارا مشکل داشت.»^(۲۰)

آدولف دلیلی واقعی برای ماندن در دبیرستان نمی‌دید. او در شانزده سالگی مدرسه را ترک کرد، بدون گرفتن دیپلم که یافتن شغل را برایش آسان‌تر می‌کرد. البته برایش فرقی هم نمی‌کرد، چون او اغلب «رنجبرانی» را که به داشتن شغلی در پشت میز و دستور گرفتن از دیگران راضی بودند مسخره می‌کرد و تأکید داشت که این برایش زندگی نمی‌شود.

ترک خانه

آدولف پس از ترک دبیرستان هیچ نقشه‌ای نداشت. در عوض، وقت آزاد نامحدود خود را کمابیش بدون دغدغه می‌گذراند. یک تاریخدان خاطرنشان می‌کند که

در خانه ول می‌گشت، از غذاهایی که مادر مهربانش برایش می‌پخت لذت می‌برد و تمام شب را بیدار می‌ماند و غرق در کتاب‌های بی‌شمار در باره هنر، تاریخ، و امور نظامی، همین‌طور قصه‌های کاملاً سرسری در باره کابوی‌ها و سرخپوستان، نوشته کارل مای، نویسنده آلمانی‌ای که هرگز به آن سوی اقیانوس اطلس پا نگذاشته بود، می‌شد!^(۲۱)

خواهر بزرگ‌تر آدولف و شوهر خواهرش فکر می‌کردند که او دارد از مادرش سوءاستفاده می‌کند و اصرار داشتند که او آدولف را وادار کند که از خانه برود یا دست‌کم کاری برای خودش دست و پا کند. مادر آدولف قبول کرد که مخارج رفتن او را به وین و نام‌نویسی در مدرسه هنر را به عهده گیرد.

هیتلر در سپتامبر ۱۹۰۷ خانه را ترک کرد و تمام پولی را که پدرش، که چند سال قبل مرده بود، برایش به ارث گذاشته بود با خود بُرد. وجهی که مادرش تقبل کرده بود برای پرداخت شهریه و هزینه شبانه‌روزی در مدرسه هنر در وین کافی بود. او تصمیم داشت در آن‌جا تحصیل کند و به زودی هنرمند مشهوری شود.